

جوانهء امید و صنوبر عشق

از «دکتر عزیزاله سلیم پور»

دقت بروشنی جلب توجه میکرد تابلوی بنام «امید» بود که درختی بریده را نشان میداد که از کنار آن جوانهء زیبا و سالم روئیده بود. معمای این تابلو، برش درخت بود یعنی با کمی دقت در مقطع آن، نقشه جغرافیای ایران را میشد مجسم کرد. ایران بریده شده و قطع شده نمرده، زیرا جوانهء نو از این تنهء مجروح در حال رویش است. ملاحظه میفرمائید درست شعر علی حیدری:

من آن صنوبر عشقم که گر جفای خزان
هزار مرتبه خشکم کند بسوزاند
بویاره گرمی خورشید و انعطاف زمین
ز گوشه نگری ساقه ام برویاند

شعری که با خط بسیار زیبای حیدری و گل های کوچکی که نمودا هنرمندی اوست در قابی طلائی زینت بخش اطاق منوچهر خان خودمان است.

نمیدانم آیا علی حیدری و زمان زمانی یکدیگر را میشناسند یا نه؟ آیا شاعر این تابلو را دیده و یا نقاش این شعر را شنیده است یا نه. آنچه مسلم است، ضمیر ناخودآگاه این دو، از فرهنگی غنی برخوردار است و آرزو و آمال هر دو، پایداری فرهنگ ایران است که با شعارهای وحشیانه و نوحه سرانیهائی که این روزها بگوش میرسد مغایرت زیاد دارد. پس از بازگشت به «نیس» و دریافت «پیام» دوم اوت به ایرج تلفن کردم و به کمک او و با سخاوت هنرمند، عکسی از این تابلو را با اجازه خود استاد به خوانندگان «پیام» تقدیم میکنم.

و اما تداعی دوم مربوط است به سالهای ۱۹۷۰ که در «نیس» تحصیلات پزشکی را تمام کرده بودم و برای دریافت درجه تخصصی در روانپزشکی می بایست موضوعی را انتخاب و در مورد آن رساله ای می نوشتم. چون در آن زمان شاگرد استادی بودم که مسئول «هنردرمانی» بود، به نقاشی بیماران اسکیزوفرنی تمایل پیدا کردم ولی واقعیت این بود که کوچکترین اطلاعی از هنر نقاشی و زندگی نقاشان نداشتم تا معیاری در دست داشته باشم. استاد که سست شدنم را در این باره دریافت، به من گفت مگر نمیدانید «اگر در موردی

برای شرکت در «شب اصفهان» به نیویورک و سپس برای دیدن فامیل و دوستان به لوس آنجلس رفته بودم. در مراجعت معلوم شد که پیام شماره ۳۷۸- دوم اوت که برای من فرستاده شده بود به نیویورک برگشته و روی پاکت برجسب زده بودند «در این آدرس وجود ندارد!» البته این میتوانست غرور خودخواهی بنده را که بیش از ۳۰ سال است در این مکان مطب دارم جریحه دار کند! ولی بحکم اینکه در فرانسه ماه های ژوئیه و اوت، تقریباً همه چیز بصورت راکد در می آید و پستی های غیر حرفه ای بیشتر بطور موقت برای یک یا دو ماه بجای کارمندان دائمی کار میکنند و گاهی نامه ها را ممکن است حتی «گم کنند» خودم را تسکین دادم! خصوصاً که خانم دیلمانیان زحمت کشیده با پرداخت سه دلار و بیست سنت، بویاره مجله را برایم فرستادند.

خدا گر ز حکمت ببندد دری
ز رحمت گشاید در دیگری

«سخن سردبیر» در باره فرهنگ ستیزی و شعر علی حیدری در پیشانی مقاله مرا سخت تحت تأثیر قرار داده بلافاصله برایم دو تداعی ایجاد کرد که ذکرش بی مورد نیست:

درست روز دوم اوت یعنی همان روزی که شماره «پیام» بدست من نرسیده بود، بنده در لوس آنجلس در یک رستوران ایرانی بودم که تابلوی زیبایی به امضای «زمان زمانی» جلب نظرم را نمود. با همکاری کتابفروش همسایه، تلفن نقاش را یافته به او تلفن زدم و گفتم: همان بعد از ظهر را وقت دارم و مایلم با او و دیگر تابلوهایش آشنا شوم. در اثر لطف او و یاری دوست دیرینه ام آقای «ایرج لاند» کمتر از دو ساعت بعد در مقابل تابلوهای آن هنرمند مشغول گفتگو با او بودم. لحظاتی گرانبها در برابر هنرمندی والا که هر روز بدست نمی آید و برای من ارزشمند بود گذشت؛ زیرا آشنائی من نه فقط با یک هنرمند بلکه با یک انسان واقعی بود.

ایرج و من هر کدام اثری کوچک (از نظر اندازه) از این هنرمند خریدیم؛ شخصاً آنرا زیور سالنم در «نیس» نمودم ولی آنچه در میان تابلوها اول بصورت مبهم و پس از کمی

نادان هستید، باید در باره اش کتابی بنویسید یا کنفرانسی بدهید! و با این برهان، استاد دست مرا در حنا گذاشت. هر صبح در کارگاه نقاشی های بیماران را نگاه میکردم و در انگیزه آفرینش و معنی آنها با آنها صحبت میکردم. یک روز بر حسب اتفاق در این کارگاه تعدادی نقاشی به در و دیوار چسبیده دیدم. آنچه

بصورتی که در این روزها
 در این کارگاه دیدم
 دوباره که خوش وایند
 ز روش و کرمی تو ام رویا

خواندیم که این چاقوکش دستگیر شده و به زندان افتاده است و مردم «نیس» پس از دهشت و ترس شبهای متوالی، دوباره آرامش خود را باز یافتند.

البته اینجا هم مثل تمام کشورهای متمدن وقتی کسی را دستگیر میکنند اگر در بازجویی در حرفهایش منطقی نبینند به کارشناس روانپزشکی مراجعه میکنند و نتایج این بازجویی و سپس

کارشناس این بود که آقای «خیالی» کل فامیلش را توسط نظامیان اسرائیل از دست داده سپس هر طور بوده خودش را به فرانسه رسانیده و این حرکات چاقوکشی در اثر یک جنون واکنشی ایجاد شده است. لذا او را از زندان روانه بیمارستان روانی «سانت مری» در نیس کردند و در طول ماهها به سفارت خانه های اردن، مصر، سوریه و عراق در مورد او نامه نوشتند و هر کدام از آنها جواب داده بودند که چنین کسی را نمی شناسند و او از اتباع آن کشورها نیست. حق هم داشتند. زیرا «آقای خیالی» ایرانی و اهل خوزستان بود و در یک کشتی که از خرمشهر به بندر «هاور» میگو صادر میکرد کار میکرده است (ضمناً «آروز من فهمیدم ما که در ایران فرانسوی ها را بخاطر خوردن خرچنگ و میگو مسخره میکردیم، خودمان از صادر کنندگانش هستیم!»)

بهر حال، آقای «خیالی» در بندر «هاور» مشروب زیاد خورده و به خواب میرود که کشتی بدون او بسوی ایران باز میگردد. لذا هر طور بود او خود را به شهر «نیس» میرساند و اینجا یواش یواش حالش خراب میشود و به هذیان می افتد و بقیه ماجرا...

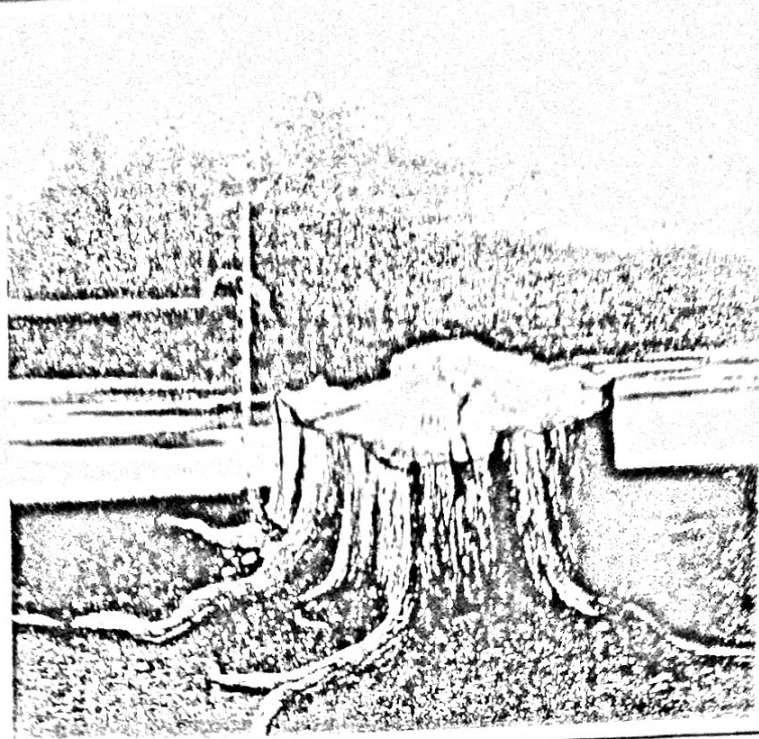
به سفارت ایران نامه ای فرستادند و در حداقل زمان جواب رسید که اکنون ماهها است پدر و مادر و خواهران و برادران آقای «خیالی» در غم او ماتم زده هستند. سفارت

مرا غافلگیر کرد خود نقاشی ها نبود بلکه توضیحاتی به زبان فارسی در اطراف نقاشی ها بود. داستانهای رستم و سهراب و بیژن و منیژه و توضیحاتی در باره فیلمهای راج کاپور و اشعاری دیگر که با نقاشی ها چندان مطابقتی نمیکرد و جنبه هنری چندانی هم نداشت. به هیجان آمده پرسیدم: شما اینجا بیمار ایرانی دارید؟ مسئول کارگاه گفت: خیر، الان من ۲۰ سال است در این بیمارستان هستم؛ شما اولین ایرانی هستید که بعنوان «انترن» می شناسم ولی بیمار ایرانی تا کنون ندیده ام از من اصرار که صاحب این نوشته ها و نقاشی ها ایرانی است و از او انکار که او ایرانی نیست بلکه یک فلسطینی رانده شده از اورشلیم است که پدر و مادرش را اسرائیلی ها کشته اند و اکنون بی کس و تنها به این دیار افتاده است!

وقتی شرح حال بیمار را براریم آوردند و خواندم هم متأسف شده و هم می خندیدم چرا که این آقا که نامش را میگذاریم «آقای خیالی»، ماه ها پیش قهرمان ناخواسته مهمترین روزنامه جنوب فرانسه «Nice Matin» شده بود. هفته ای یک بار عنوان درشت روزنامه این گونه بود: «چاقوکش پایون (رودخانه کم و بیش خشکی است در نیس) دوباره دیشب به زنی ضربه زد» و یا «دوباره چاقوکش پایون زد و ناپدید شد» و غیره. پس از چندی بالاخره یک روز

پیشنهاد کرد او را همراه با یک پزشک به ایران باز گردانند و این شانس هم نصیب من شد.

با بیمار به تهران رفتیم، انجمن مربوط به فرح پهلوی به شایسته ترین نحو، ترتیب بستری شدن آقای «خیالی» را داده بود و من نیز بنوبه خود از پذیرائی بسیار آبرومندانه و دوست داشتنی این انجمن در مدت ۸



کشتی برایش اتفاق می افتد. او خود را در پوست قهرمان مفلوک و در بدر فلسطینی دانسته، برای انتقام و خون خانواده از دست رفته تخیلی اش به زنهای «نیس» که آنها را نماینده قدرت، خوشگذرانی و شهوت و فساد میدانست حمله ور میشده است.

•••

«آندره مالرو»
نویسنده بزرگ
فرانسوی که مدتی وزیر

فرهنگ ژنرال دوگل بود میگوید:

«فرهنگ چیزی است که وقتی انسان همه چیز را فراموش کرده است برایش باقی میماند.»

آقای «خیالی» همه چیز را فراموش کرده بود حتی هویت خود و خانواده و نام زادگاهش را از یاد برده بود و مشاعرش را از دست داده بود ولی اشعار فردوسی و نظامی و ایرج میرزا از اعماق روانش زدوده نشده بود.

باقیمانده آنچه که «آندره مالرو» فرهنگش میخواند، همین ساقه جوانی است که در قلم موی توانای «زمان زمانی» و شعر زیبای «علی حیدری» جلوه گر شده است.

روز اقامت در تهران برخوردار شدم.

و اما موضوع هذیان آقای «خیالی» چه بود؟! باید عرض کنم که آن بحث جالبی است که گسترده شدن خود احتیاج به وقت زیاد و مقاله ای دیگر دارد. بطور اختصار باید دانست که ابزار و ادواتی که برای ساختن یک «هذیان» بکار میرود، همان ابزار و ادواتی است که برای ساختن رویا و خواب و خیال بکار برده میشود و ساختارهای فکری را ما از زمان کودکی در محیط خود شنیده، دیده و حس کرده ایم و در ضمیر ناخودآگاهمان باقی مانده است.

آقای خیالی تحت تأثیر اخبار و اطلاعات تبلیغاتی که بزبان عربی می شنیده قرار داشته که واقعه از دست دادن

الکترو لایت
تعمیرات کلیه لوازم برقی
توسط متخصصین فنی
• سیم کشی ساختمان • نصب کولر و چراغهای سقفی
• نصب تلفن های داخلی
• نصب تایمر برای شبات
Cel.: (516) 312-9355
Tel: (718) 897-4694 pager: (917) 768-2476

آژانس مسافرتی
Unique Travel
با بهترین نرخها و سرویس برتر
برای مسافرتهاى داخلی، خاورمیانه، اروپا و خاور دور
بهترین تورهها مخصوص اسرائیل و ایران
برای کسب اطلاعات بیشتر با خانم ناهید نورانی
تماس حاصل فرمایید.
(212) 421-5570 (917) 821-4707